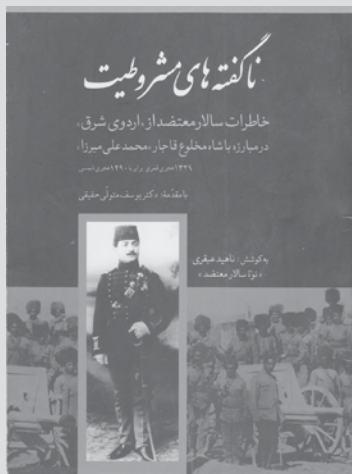


بازنشر متون تاریخی

اسارت در بندرگز (۳)

خاطرات سالار معتمد (فرمانده توپخانه شرق)
از لشکرکشی به بندرگز در مقابله با محمدعلی شاه مخلوع



در دو شماره‌ی پیشین فصلنامه میرداماد ماجرای ورود اردوی شرق به ایالت استرآباد و وقوع سه جنگ بین اردوی شرق و مستبدین در بندرگز منتشر شد، اکنون ماجرای قبول شکست صاحب‌منصبان آزادی‌خواه، فرار سردار محیی و گروهی از همراهانش، پیوستن برخی از سربازان به محمدعلی‌شاه مخلوع و تحصن گروهی از صاحب‌منصبان این اردو در بانک روس بندرگز را خواهید خواند.

متن خاطرات با چنان دقت و ظرافتی نوشته شده و نویسنده به قدری به ذکر برخی جزئیات مبادرت ورزیده که بخش‌هایی از آن همانند متن دیالوگ دو یا چند شخصیت در یک نمایش‌نامه یا فیلم‌نامه است. در برخی موارد نیز ذکر ویژگی‌های فیزیکی و ظاهری افراد، عادات و خُلقیات آن‌ها عمل‌ها و عکس‌العمل‌های آن‌ها آن‌قدر دقیق و مفصل است که صحنه‌ها را برای خواننده به تصویر می‌کشد. چنان‌که گویی نویسنده در ناخودآگاه خود این متن را برای ساخت یک فیلم نوشته است.

فرار و تحصّن

- سالار معتمد پس از اعلام شکست اردو، به ذکر فضاحت وضع اردو پرداخته و می‌گوید عده‌ی زیادی از سربازان متفرق و از ترس در بانک روس متحصّن شده‌اند: «فجیع‌تر از شکست اردو، فضیحتی است که از تحصّن سربازان حاصل گردیده و در اثر آن قوّه معنوی عمومی کاسته شده است. اکنون تمام تائین‌ها، حتی سران اردو نیز از خوف و هراس به فشار روحی سختی مبتلا شده و در تکاپوی فرارند.

سردار و کلیّه صاحب‌منصبان گرچه از حوادث هولناک آخرین نبرد بسیار اندوهناک‌اند و می‌کوشند که از فرار نفرات و تحصّن قوا جلوگیری کنند؛ ولی این اقدامات بیهوده است، زیرا مابقی تائین‌ها یک‌یک به همقطاران خود تاسی می‌کنند و میدان را خالی می‌کنند.

برای منع تحصّن و جلوگیری از اقدام آنان، چنان کار به وقاحت و فضاحت کشیده، که صاحب‌منصبان حتی به تهدید متوسل می‌شوند و به سوی فراریان تیر موزر شلیک می‌کنند؛ اما این حرکات بیشتر بر ترس سرباز می‌افزاید و بدون اینکه بدین اقدامات بازدارنده اهمیت دهند، بقیه ملزومات خویش را که از اولجه و چپاول ترکمن‌ها بجا مانده است، برمی‌دارند و به بانک روس می‌شتابند.»

- در ادامه فضای جنگ‌زده و مملو از ترس و وحشت بندرگز را توصیف می‌کند: «بازار بندرجز به کلی تعطیل شده و خانه‌ها خالی است. بیرق روس بر فراز عمارات نصب گردیده است و پیوسته در دست قزاقان ایرانی در کوچه‌ها گردانده می‌شود. اهالی دسته‌دسته به سوی بانک می‌شتابند. بندر را بهت و وحشتناکی فرا گرفته است.»

- اما آن گروه از اعضای اردوی شرق که باقی مانده‌اند، پریشان، هراسان و سردرگم گرد هم جمع شده، جلسه‌ای برای چاره‌جویی تشکیل داده‌اند که نویسنده آن را «جلسه کنکاش» نامیده است: «دسته‌جات پریشان شده اردوی شرق در این هنگامه مهیب با چهره‌ای بی‌رنگ و قلبی ناامید و تنی هراسان دسته‌دسته گرد آمده‌اند و لرزان با یکدیگر مشورت و چاره‌جویی می‌نمایند. سرانجام در پی بروز این پیش‌آمدهای ناگوار، به امر سردار [محبی] مجلسی در پی چاره‌جویی امر در یک گوشه میدانگاه بندرجز منعقد گشت که مرکب بود از: سردار کل اردو، رئیس نظامی اردو، معاون نظامی و رئیس توپخانه و مفتش اردو، رئیس بختیاری‌ها، سعیدحضور حاکم علی‌آباد، صارم‌الممالک رئیس فوج دودانگه [که این اردو جزو سواران مازندرانی به معیت سردار آمده بودند] و یکی دو نفر از اجزای شخصی و مصاحبین سردار.

- مشروح مذاکرات اعضای جلسه کنکاش از این قرار است:

«پس از سکوتی بهت‌آمیز و وحشتناک سردار گفت:

با این اوضاع، باید چه کنیم؟

رئیس اردو گفت: باید محل اردو را فوری تغییر دهیم که بیش از این خسارتی نرسد.

سردار گفت: راست است؛ ولی بدون مال [چهارپای باربر] و این پیشامدها برای این کار مجالی نمانده است.

حاکم علی آباد گفت: خوب است ابتدا امر فرمائید که عجلتاً چادرها را از بیرون آبادی بیاورند این جا تا بعد چاره‌ای بیندیشیم.

عموم گفتند: بلی، بلی، واجب است.

(فوراً از طرف سردار به تائین‌های موجود حکم شد که به اردوگاه بروند و چادرها را جمع‌آوری کنند و به همین مکان بیاورند؛ ولی چگونه بروند؟ جسارت رفتن به سمت اردوگاه در تائین‌ها نمانده است. ... سردار به آورنده‌ ااثیه و چادرها و توپ‌ها وعده انعام و جایزه داد، تعدادی سرباز و توپچی به امید اخذ انعام به محل اردو شتافتند و چند چادر را جمع‌آوری و به محل جدید که همین میدان‌گاه است، آوردند و مشغول تأسیس اردوگاه و اقامه چادرها شدند. گروهی از سربازان هم توپ‌ها را آوردند.)

سردار گفت: عجلتاً این مکان بد نیست. محفوظ و مناسب است؛ اما هرچه زودتر باید از این مکان عزیمت کنیم؛ ولی با این وضع به کجا می‌توانیم برویم و چه کاری می‌توانیم بکنیم؟ رئیس اردو گفت: ماندن در این مکان مسلماً بیهوده است. بایستی بقیه اردو را به سمت استرآباد حرکت داد.

حاکم علی آباد گفت: چگونه می‌توانیم با این پریشانی جلو برویم؟ کو مالی برای حمل و نقل اسباب؟ کجاست فشنگ که در صورت فشار بتوان به جنگ مداومت کرد؟ وانگهی محقق است که قدم‌به‌قدم دچار مخاطره خواهیم شد.

رئیس فوج دودانگه گفت: آری مسلم است که قدم‌به‌قدم با حمله جدیدی مصادف می‌شویم. وانگهی، فعلاً که قدرتی برای مدافعه نداریم؛ پس جز اسارت چه نتیجه‌ای به‌دست خواهد آمد؟

معاون اردو گفت: قسمتی از اردو که فعلاً متحصن‌اند. بقیه هم مسلماً پیشروی نخواهند کرد. با این وضع چطور می‌توانیم به استرآباد برویم؟ زیرا فشنگ و مونیسیون تمام شده و در احدی توان مقاومت نمانده است پس به عقیده من پیشروی خطاست.

رئیس بختیاری‌ها گفت: آری، باید عقب‌نشینی کنیم و البته هرچه زودتر؛ زیرا تا وقت داریم شاید بتوانیم به جایی برسیم؛ والا چنانچه یک دفعه دیگر، مثل امروز مورد حمله واقع شویم، شک نیست که دست‌بسته اسیر خواهیم شد. یکی از اجزا گفت: راست است، ماندن اینجا جز ضرر حاصلی ندارد.

دیگری گفت: بلی، باید برویم و خیلی هم به تعجیل؛ زیرا ماندن جز خطر نتیجه ندارد. پیشروی هم غیرممکن است؛ پس عقب‌نشینی کنیم.

رئیس توپخانه گفت: باید نحوه رفتن را هم در نظر بگیرید؛ زیرا اکنون که تخلیه این محل بالاتفاق ضروری دیده می‌شود و برای پیشروی هم اشکالاتی هست و سهل‌ترین راه را

عقب‌نشینی تشخیص داده‌اید، تصدیق می‌نمایید که الآن هم کار چندان آسانی نیست؛ زیرا توپ‌ها را هم باید در نظر بگیرید که مال برای حمل و نقل آن‌ها نداریم و همه از دست رفته، نه فقط قاطرهای توپخانه را به غارت برده‌اند؛ بلکه اسب‌های سواری صاحب‌منصبان هم از بین رفته است؛ بنابراین فاقد وسایل انتقال توپ گردیده‌ایم. چگونه می‌توانیم اثاثیه و توپ‌ها را بدون مال حمل کنیم؟ رها کردن و به‌جا گذاشتن آن‌ها نیز مسئله‌ای ننگ‌آمیز است. به هر حال تا وقت است در این باب تبادل نظر کنید و تصمیم صحیح و صریحی اتخاذ نمایید.

سردار گفت: ولی چگونه توپ‌ها را ببریم؟ می‌توان آن‌ها را با دست و طناب در این راه‌های سخت حرکت داد؟

رئیس توپخانه گفت: با دوش و دست غیرممکن است؛ زیرا در صورتیکه گذرگاه ما جاده‌ای هموار و کوتاه بود، شاید می‌شد با دست و طناب کشید؛ اما راه ما همین جنگل‌های صعب‌العبور است که همه آمده و دیده‌ایم. وانگهی افراد اردو همه مضطرب‌اند و عده آن‌ها قلیل است. اینکه تصمیم به عقب‌نشینی دارید، باید به قسمی این حرکت را اجرا کنیم که لااقل به معنی فرار نباشد و اسلحه را هم به دشمن واگذار نکنیم.

سردار گفت: هیچ شک نیست که دیگر نمی‌توان در این محل توقف داشت؛ زیرا امروز هم اگر بمانیم، فردا باز همین اوضاع است. وانگهی اردو کاملاً متفرق شده، نه گلوله توپ داریم، نه فشنگ.

دیروز فشنگ منچستر تمام شده، سه‌تیر هم امروز، آنچه هم که موجود است فقط می‌تواند جانمان را به سلامت به نقطه‌ای برساند. گذشته بر این، دشمن ما، تنها اردوی ارتجاعی نیست؛ بلکه دیگران‌اند. و همین اجنبی است که این شرایط را برای ما فراهم کرده است و الساعه ما با آن‌ها در جنگ و جدالیم. چگونه می‌توان در مقابل فشارهای آنان بدون امکانات و وسایل، ایستادگی و مبارزه کرد؟ پس باید هرچه زودتر به مکان امنی برویم و هر قدر که ممکن شود، اثاثیه و توپ‌ها را همراه ببریم؛ اما چون توپخانه و بنه سنگین است و وجود مال هم حکم اکسیر را پیدا کرده، تصور می‌کنم انتقال آن غیرممکن باشد. ظاهراً هم تقصیری بر عهده ما نیست. کیست که ما را خلافتار تشخیص دهد؟ یا خائن معرفی نماید؟ زیرا از روزی که بدین مکان وارد شده‌ایم، آنچه جدّ و جهد بوده نموده‌ایم. در باب تهیه مال نیز زحماتی که کشیده شد، بی‌نتیجه و بیهوده گردید. نه فقط مال بنه به دست نیامده است؛ بلکه مال‌های خودمان را هم ازدست داده‌ایم. علی‌ایحال، غفلتی است که شده و سهوی است که به اجرا رسیده، اینک هم که کار از کار گذشته و به وسیله اقدامات اجانب و مساعدت به دشمن، اردو از پا درآمده و چاره‌ای جز فرار نیست. حال اگر طریقه سهل‌الوصولی برای حمل توپ و اثاثیه دارید، بگویید تا شور نمائیم و نتیجه کامل گرفته شود.

(سردار این بیانات را با لحنی جدّی بسان ناطقی که در دیوان داوری مقابل قضات قرار گرفته، ادا کرد، گویی که از خویشتن دفاع می‌نماید.)



ساحل بندر گز - ۱۲۶۸ خورشیدی - عکاس: عبداله میرزا قاجار (منبع: آلبوم خانه کاخ گلستان)

آن‌گاه با نگاه استفهام به فرد فرد حضار نگریست و سپس گفت: بالاخره بگویید ببینیم، از اینجا به کجا برویم؟ کجا را اولین منزل برای اطراق قرار دهیم؟
حاکم علی‌آباد گفت: به قلعه‌پایان یا به جهرکُلباد.
رئیس فوج دودانگه گفت: آیا از کُلبادی‌ها و از گلوگاهی‌ها که ساکنین آن محل اند اطمینان دارید یا خیر؟

رئیس اردو گفت: کُلبادی‌ها و گلوگاهی‌ها تماماً مطیع‌اند.
رئیس فوج دودانگه گفت: قبل از شکست اردو مطیع بوده‌اند؛ لکن حالیه چطور؟
چون من سالیان دراز را در این صفحات به‌سر برده‌ام، خوب می‌دانم که کلبادی‌ها از ترس و به دروغ تن به اطاعت داده و شما را گول زده‌اند.
رئیس اردو گفت: اعتقاد شما در حق کُلبادی‌ها صحیح نیست، با این حال به انه‌زان نقل مکان می‌کنیم.

سردار گفت: به نوکنده یا کارکنده؟
رئیس فوج دودانگه گفت: در صورتی که بخواهید به انه‌زان برویم، نوکنده بهتر است، چون لااقل محل مناسبی برای مدافعه دارد. کارکنده هم دارای جنگلی بسیار سخت است؛ ولی انه‌زانی‌ها با ما در حال جنگ‌اند، چگونه می‌توانیم آنجا برویم؟ زیرا همین جنگ و جدال در آن‌جا هم ممکن است رُخ دهد و همه را محو نماید.

سردار گفت: این موضوع چندان اهمیت ندارد. رأی بدهید. اگر تصدیق دارید، الساعه حرکت کنیم.
رئیس توپخانه گفت: در موقع تصمیم‌گیری و اعلام رأی قطعی، مسئله بردن توپ‌ها را هم از نظر نباید دور داشت. توپ و لوازم آن را بدون مال و تویچی و سرباز سه چهار فرسخ

کشیدن و بردن، آن هم در چنین جنگلی مهیب و تحت فشار حملات و آتش دشمن کاری است مشکل.

سردار گفت: به راستی که این کار بسیار اشکال پیدا کرده است. در این باب هم چاره‌جویی کنید که آیا توپ‌ها را ببریم یا به‌جا بگذاریم و در صورت بردن به چه نحو خواهد بود؟ همگی سکوت

سردار گفت: زودتر جواب بدهید؛ زیرا موقع باریک و وقت خیلی تنگ است. بردن توپ‌ها مشکل و به‌جای گذاردن آن‌ها غیرممکن است؛ زیرا شقّ اول دارای مخاطرات و شقّ ثانی مسؤلیت عظیمی را داراست. گرچه توپ بی‌منیسون برای دشمن بی‌فایده است؛ اما اسماً ننگ دارد.

(این وضع دشوار همگی را به تفکر مجبور داشت؛ ولی به واسطه نبودن چهارپا ابداً چاره‌ای به نظر نمی‌رسید. اینک مجاهدین و بختیاری‌ها سوار بر اسبان و مضطرب و منتظر آخرین نتیجه مذاکرات و صدور حکم قطعی سردارند. تأسیس اردوگاه فقط با اقامه دو چادر مانده و قسمت کلی سربازان صحن بانک را اقامتگاه قرار داده‌اند.)

عاقبت برای حمل توپ‌ها چنین پیشنهاد شد:

در شرایطی که کار سخت شده و اندکی فداکاری لازم است، یگانه چاره این است: در صورتی که بخواهید توپ‌ها را ببریم، ممکن است حکم کنید که سوارها از اسب پیاده شوند و توپ و اثاثیه آن را بر مال‌های سواری خویش بار کنند؛ زیرا پالان‌های حمل بار که اختصاص به توپ دارد موجود است و غارت نشده. اگر از غفلت حالیه دشمن استفاده کنیم و متفقاً جنگ و گریز نماییم، می‌توانیم لااقل توپ‌ها را به محل مناسب برسانیم تا در آنجا مالی تهیه کنیم و بتوانیم پیشروی یا عقب‌نشینی کنیم.

سردار و رئیس بختیاری‌ها گفتند: سوار چگونه اسبش را در چنین موقع تنگی خواهد داد؟ وانگهی سوارها همه رفته‌اند. این‌ها اجزای شخصی‌اند که به انتظار ما ایستاده‌اند. فی‌الحقیقه، از مجاهدین فقط بیست نفر مانده‌اند و پنجاه نفر هم از سواران بختیاری موجودند.

(اما در ضمن این مذاکرات که به قدر ربع ساعتی بیشتر امتداد نیافته بود، یکی از دهقانان از سمت جنگل دوان‌دوان و فریادکنان در حالی که شیون می‌کرد، به سوی میدان‌گاه خالی آمد و اظهار داشت که سپاه ترکمن‌ها باز هم حمله آورده و تا نزدیکی ما رسیده‌اند. اضطراب وی بر هراس حاضرین افزود و بدون هیچ تصمیم جدی، مجلس کنکاش را درهم و برهم کرد.)

سردار اسب خواست و ضمناً به سرکرده بختیاری‌ها خطاب کرد و گفت:

--- اسب زیادی از کجا بیاوریم؟ می‌دانید که اسب یدکی نداریم. وانگهی سوارها همه رفته‌اند.

رئیس اردو گفت: من هم اسب ندارم. اسب‌های صاحب‌منصبان هم همه غارت شده است، تکلیفی برای ماها معین نمایند.

سردار گفت: اسب‌های شما که غارت نشد و در اردوگاه نبود. می‌توانید سوار شوید. رئیس اردو گفت: یکی از اسب‌های من کشته شد. دو رأس آن را هم سربازان در وقت تحصّن به عنوان غارت به بانک برده و نگاه داشته‌اند، آنچه فرستادم بیاورند، نداده‌اند، اینک بی‌مال مانده‌ام، ولو قاطر باشد، شما را به خدا حکم کنید مالی بدهید که بتوانم بیایم. سردار در حالی که متعیر و مضطرب بود، گفت: عجیب است، چه اصرار بیهوده‌ای؟ در این موقع باریک، مال زیادی از کجا بیاورم؟ کی مال خود را به امر من به شما خواهد داد؟ شما هم با زرنگی تفحص کنی، در گوشه و کنار هر مالی به چنگتان افتاد، سوار شوید و خود را برسانید.

(ضمناً خبر رسید که ملزومات و اثاثیه سردار را که در آبادی و داخل عمارت تومانیانس بود، بیرون ریخته‌اند. این خبر بیشتر سردار را مضطرب و متعیر داشت، چون می‌خواست به هر نحوی که شده گریبان خویش را از چنگ صاحب‌منصبان خلاص کند و برود.)
حضرات رکاب وی را گرفته بودند و با التماس و عجز و ناله‌کنان می‌گفتند: شما را به خدا چگونه راضی می‌شوید ما را اینجا بگذارید که ترکمن‌ها اسیر و مقتول کنند، یا مجبور شویم به تحصّن برویم؟ لااقل حکم کنید که سایرین ما را بر ترک سوار نمایند. آیا انصاف است که صاحب‌منصبان بی‌اسب و پیاده ماندگان و امانده به اسارت بروند و سوارها به مدد اسب، جان خویش را خلاص کنند و بتوانند، خود را به مأمنی برسانند؟ پاداش زحمات و فداکاری‌های ما این است؟!)

سردار گفت: من چگونه می‌توانم به سایرین چنین حکمی بکنم که شما را به ترک گیرند؟ آن‌ها برای رهایی جان خویش چنان در شتابند که حرف مرا گوش نخواهند کرد. شما هم بکوشید تا مال به‌دست آورید. اگر نتوانستید که بیابید، به بانک بروید و بمانید تا من بروم و قوای عقب‌مانده را جمع‌آوری کنم و برگردم. طولی نخواهد کشید که می‌آیم و مسلماً همگی را خلاص خواهم نمود.

(در همین حال سردار به چند نفر از گماشتگان خود حکم کرد که بروند و ملزوماتش را هم به بانک ببرند.

کلیه این مذاکرات که پس از آمدن آن دهقان خبیث جریان داشت، بیش از چند دقیقه به طول نینجامید.)

– سردار محیی‌عنان اسب خود را کشیده و به همراه سواران بندرگز را ترک گفته و به سمت ساری فرار می‌کند. بازماندگان تمام اقدامات ممکن را مرور می‌کنند، اما سرانجام عاقلانه‌ترین کار را تحصّن در بانک می‌بینند:

«در این شرایط هولناک، راه دیگری هم برای ما بود و آن تاسی جستن به فراریان در جنگل بود؛ اما واقعیت آنکه، نه ما و نه نفرات فراری ما، هیچ‌کدام جنگلی را که در پیش روی بود، نمی‌شناختیم؛ بنابراین گریختن به جنگلی نابلد، با پای پیاده و دشمنی سفاک که بر ما

احاطه‌ای تامّ داشت، کاری مشکل و به دور از خرد بود که جز هلاکت و فلاکت نصیبی نداشت؛ پس تأمل و انتظاری خطرناک را به خیال آنکه چاره دیگری بیابیم، جز اتلاف وقت ندانستیم. مصلحت تسلیم شدن به قضا بود؛ بنابراین به ناچار به سایر پناهندگان ملحق شدن را مرجح دیدیم. البته سردار وعده داده بوده که عمّا قریب قوای عقب‌مانده را جمع‌آوری کرده و مراجعت خواهد نمود و مسلماً همه را خلاصی خواهد بخشید؛ اما نشستن به انتظار بازگشت سردار و رسیدن قوای جدید، وقت را به هدر دادن بود. گذشته بر این، چیزی که به اذهان خطور می‌کرد این بود که شاید وعده سردار صورت نگیرد؛ پس عقل حکم می‌کرد که در بانک به انتظار کشتی ماندن، با امید رهایی و بازگشت به طهران را انتخاب کنیم که امر بسیار سهل‌التصورتری است و بر اطمینان قلوب می‌افزاید.»

– اما قبل از رفتن به تحصّن در بانک، سالار معتضد توپ‌ها را از کار می‌اندازد تا اگر به دست دشمن افتاد، قابل استفاده نباشد:

«قبل از وصول به بانک، بقیه پیچ‌های کولاس و یکی دو بمب موجود را نیز در چاه مجاور انداختیم و احساس کردیم که از این مسؤولیت نیز گریبانمان رها گردیده است. بلی، قضیه تحصّن، پس از عار فرار عمومی که دامنگیر گروهی شده بود، اضطرار به حکم اجبار، خجالت وجدانی را از صفحه دل زدود و عاقبت، تدبیر در برابر تقدیر سودی نداشت و بقایای اردوی شرق را هم به سایر پناهندگان ملحق ساخت.»

* در شماره‌ی آینده ماجرای دوران تحصّن جمعی از صاحب‌منصبان و سربازان اردوی شرق در بانک روس بندرگز و گرفتاری آن‌ها به مدت سه ماه در آن‌جا منتشر خواهد شد.

منبع: سالار معتضد، میرزا محمد علی خان. ناگفته‌های مشروطیت (خاطرات سالار معتضد از اردوی شرق در مبارزه با شاه مخلوع قاجار «محمد علی میرزا»). به کوشش ناهید عبقری. مشهد: بانگ‌نی، ج ۲، ۱۳۹۴